



• درآمد

دقت عالمانه دکتر اسرافیلیان تنها به حیطه علمی وی محدود نمی شود و در نقل و تحلیل وقایع تاریخی نیز همان دقت عالمانه را دارد و لذا توصیف او از ویژگی های شخصیتی شهید و تحلیل های او از رویدادها حاوی نکات بدیعی است.

■ «سلوک فردی شهید محمد منتظری» در گفت و شنود

شاهد یاران با دکتر ابراهیم اسرافیلیان

بسیار زیرک و تیزهوش بود...

سن پایین، یعنی در ۱۵،۱۴ سالگی، یکی از فعالین خیلی خوب بود که زندان هم رفت و در زندان شکنجه هم شد، چیزی که تا آن موقع، کسی نظیر آن را ندیده بود. از جمله شکنجه هایی که خودش در نامه ای که به پدرش می نویسد این طور بیان می کند: «بخاری چوبی (وقتی چوب در آن می سوزد، سرخ می شود) را سرخ و بدنم را لخت می کردند. بعد بلند می کردند و مرا روی بخاری می گذاشتند و بوی سوختن بدن من بلند می شد. آن قدر این کار را می کردند که خودشان مشمز می شدند. بعد از من می خواستند که تم را به بخاری داغ بچسبانم.»

از دیگر شکنجه ها این بود که چندین شبانه روز نگذاشته بودند بخوابد و وادارش کرده بودند که به طرف خورشید بایستد و به آن نگاه کند. همچنین ضربات خیلی شدیدی به گوشش زده بودند، به طوری که هم چشم و هم گوشش معیوب شده بود. بعدها به خارج کشور رفت، منتهی در راه، به هر شهری که می رسید، افراد مستعد و باهوش را پیدا و با آنها صحبت و تربیت و آماده سازی شان می کرد و بعد می رفت. او بیشتر به کشورهای نظیر عراق، لبنان و سوریه می رفت، اما هیچ وقت نمی شد فهمید که دقیقاً در کجاست، به طوری که ساواک در یکی از گزارش هایش عنوان می کند که سردرگم است که او کجاست. من برخی از این گزارش ها را دارم. آیا بعد از اینکه ایشان از محضر شما مرخص شد و به قم رفت، آیا باز هم با وی ارتباط داشتید؟ بله در مورد مسائل مربوط به انقلاب، با او ارتباط داشتم. شهید نامه های حضرت امام را به ایران ارسال

بحث هایی را مطرح می کردید؟ در آن موقع معمولاً فارسی و خواندن و نوشتن و یکی دو تا کتاب مذهبی مانند حلیه المتقین برای مردم عادی تدریس می شد. البته ایشان بعدها به دنبال درس طلبگی رفت و با هوش سرشاری که داشت، هم عربی و هم زبان انگلیسی را به خوبی آموخت. به طلبگی علاقمند بود؟

خیلی آدم متدینی بود و در مسیر انقلاب خیلی تلاش و کوشش کرد. شاید ما در بین انقلابیون کسی را ندانسته باشیم، به طوری که حضرت امام در هنگام شهادت او فرمودند: "ایشان در حمایت اسلام سر از پا نمی شناخت." و واقعیت هم همین بود.

بله خودش هم به طلبگی علاقه داشت. خیلی آدم متدینی بود و در این مسیر خیلی تلاش و کوشش کرد. شاید ما در بین انقلابیون کسی را در حد او ندانسته باشیم، به طوری که حضرت امام در هنگام شهادت او فرمودند: "ایشان در حمایت اسلام سر از پا نمی شناخت." واقعیت هم همین بود. در سال ۴۲ که امام سخنرانی کردند و پایه و اساس انقلاب گذاشته شد، او هم یکی از افرادی بود که در

چگونه با شهید منتظری آشنا شدید؟ شهید منتظری همشهری ما بود. در زمان طفولیت به مغازه عمویش که چاقوسازی داشت، می رفت و شب ها به اکابر می آمد و درس می خواند. پسر عمه پدرش در نجف آباد مکتبخانه ای را درست کرده بود که ما را هم شبها دعوت می کرد و می رفتیم تدریس می کردیم. ایشان در آنجا در پایه فارسی شاگرد ما بود، ولی ایشان با توجه به هوش سرشاری که داشت توانست سریع، خواندن و نوشتن را یاد بگیرد و بعداً به دنبال درس طلبگی رفت.

شهید منتظری یکی دو بار وارد کارهای کارگری شده بود. آن زمانی که در مغازه عمویش در نجف آباد کار می کرد، به جهت علاقه اش به تجربه کارگری بود و یا به خاطر درآمد؟

به خاطر هر دو. پدر بزرگش (خواجه علی) حاضر نبود که پدر محمد از وجوهات شرعی استفاده کند و حتی مخارج تحصیلی اش را از این طریق تامین کند و لذا پدر بزرگ خارکنی می کرد. او قبل از اذان صبح به بیابان می رفت و دو پشته خار می کند، یکی از آنها را به نام حسینعلی که فرزندش بود و یکی را هم برای مخارج زندگی خودش جمع می کرد. به ایشان گفتم که پسران طلبه است و می تواند از وجوهات شرعی استفاده کند. ایشان گفت حاضر نیست پسرش از وجوهات شرعی استفاده کند و حداقل در ابتدای کار نباید این کار را بکند، به همین دلیل هم محمدعلی که نوه ایشان و پسر آیت الله منتظری بود، به خاطر نیازی که داشت، کارگری می کرد.

در کلاسی که شهید هم حضور پیدا می کرد، چه



همان زمان، شاه با حسن البکر درگیری لفظی داشت و مرا به دانشگاه پلی تکنیک آوردند. یک سال در دانشگاه امیرکبیر بودم و با وجود اینکه ۱۴ سال سابقه کاری داشتم، ولی به من ابلاغ ندادند و تنها حقوقم را می‌دادند. بعد از مدتی کاغذی به ما دادند تحت عنوان عنصر نامطلوب و ضد نظام شاهنشاهی و مرا از کار برکنار کردند. من تحت نظر بودم و نمی‌گذاشتند فعالیتی بکنم. با تاکتیک‌هایی مانند فروش خانه، حدود ۲۲ هزار تومان پول تهیه کردم و دست یک نفر امانت دادم تا کار کند و ماهی ۳۰۰ تومان به پدر و مادرم که علیل بودند، بدهد. مقداری را هم نزد همسر و بچه‌ها گذاشتم و تنها با ۷۵۰۰ تومان که در حساب بانک صادرات داشتم، وارد انگلیس شدم. در آنجا ۴۰۰۰ تومان شهریه دانشگاه دادم و با ۳۵۰۰ تومان نزدیک به یک سال زندگی کردم. روزی ۵۰ پانس هزینه داشتم و تنها نان و مقداری هم شیر می‌خوردم و شب‌ها هم به صورت مخفیانه در دانشگاه می‌خوابیدم.

یادم هست بعد از مرگ دکتر شریعتی بسیار ناراحت بودم و رفته بودم که ببینم چه شده است. ساعت یک بعد از نصف شب بود. من تازه اتاقی را اجاره کرده بودم که هیچ کس از نشانی آن خبر نداشت. یک وقت دیدم محمد و محمد هاشمی برادر آقای هاشمی رفسنجانی و فردی به نام احمد که ساواک می‌خواست دستگیرش کند و فرار کرده بود، آمدند جلوی در خانه من و در زدند و گفتند پاشو برویم جای. یکی از جاهایی که قرار بود برویم، منزل شهید وحید دستگردی بود که از انگلستان آمده بود و اینجا می‌خواستند از او وجوهاتی بگیرند. رفتیم دیدن ایشان و محمد تا صبح با ایشان مذاکره کرد. یک نفر دیگر را هم دیدیم که اسمش را به یاد ندارم. محمد تا نزدیک صبح بیدار بود و همان طور که صحبت می‌کرد، مرتباً سیگار می‌کشید. گفت: «چرا این قدر سیگار می‌کشی؟» گفت: «به خاطر کم‌خوابی است.» از احمد پرسیدم: «محمد چند وقت است که نخوابیده؟» گفت: «از دو روز پیش.» بعد تعریف کرد: «ما در سوریه بودیم و او در فرودگاه دمشق با افرادی ملاقات کرد. بعد آمدیم عراق و در بغداد هم افرادی را دید. دبروز ظهر در پاریس و دبروز عصر

محمد منتظری مرتباً پیشنهاداتی را خدمت امام می‌برد و امام هم با اعتمادی که به او داشتند، از پیشنهاداتش استقبال می‌کردند. از جمله پیشنهادات او این بود که بازنشسته شوند. خیلی از کارهای دیگر را هم پایه‌گذاری کرد.

به یک تشکیلات بود، یعنی مال آقای کلهر بود که الان معاون آقای جاسبی یا مشاور ایشان است و آن موقع در شرکت نفت بود. ایشان دبیر بود و آموزشگاه زبان داشت و ما آموزشگاه را از او خریدیم. این دستگاه، هم با دست کار می‌کرد و هم با برق. آن را در کوه پنهان کرده بودیم و با دست از آن استفاده می‌کردیم. یکی دیگر از خاطراتم این است که در دانشگاه اصفهان تدریس می‌کردم و شهید بدون خبر قبلی به ملاقاتم آمد. خیلی آدم تیزهوش و سریعی بود. یک وقت دیدم که یک نفر دارد در می‌زند. در را باز کردم و دیدم محمد است. یک سری اعلامیه به همراه دستورالعمل به من داد و رفت!

شبه‌های مبارزاتی شما چگونه بود؟

یکی از روش‌های ما این بود که هیچ آدرس و تلفنی را از کسانی که انقلابی بودند یادداشت نمی‌کردیم که اگر یک وقت بازداشت شدیم هیچ اثری از کسی نباشد؛ روی این حساب در دانشگاه اصفهان که بودیم، رژیم می‌دانست که ما داریم کارهایی را انجام می‌دهیم، ولی هیچ رد پایی را از ما پیدا نمی‌کردند. من چند تا سخنرانی در آنجا کردم و آنها از لابلای سخنرانی‌هایم چیزهایی را فهمیدند، ولی اینها مسایلی نبودند که حساسیت ایجاد کنند. یکی دو باری هم که مرا بازداشت کردند، بیشتر از چند ساعت طول نکشید و چون مدارکی نداشتند، رهایم کردند. در سال ۴۸ من را به اهواز تبعید کردند البته نه به عنوان تبعید، بلکه به عنوان انتقال اجباری به دانشگاه اهواز. البته این انتقال بیشتر از دو سه هفته طول نکشید، چون در



می‌کرد و رابط بود. اگر اشتباه نکنم آقای بود به نام شیخ اسدالله روح‌اللهی که تا آخر عمر هم ازدواج نکرد. به خاطر فعالیت‌های انقلابی و نیاز به ناشناس ماندن، عمده نگذاشته بود. او از اینجا تا مرز عراق می‌رفت و از آنجا چندین کیلومتر به صورت قاچاق پیاده می‌رفت و اعلامیه‌های حضرت امام را می‌آورد. یک بار هم بازداشتش کردند و چون چند تا پول سوری و عراقی همراهش بود، ساواک اعلام کرد که ما کسی را به عنوان جاسوس پیدا کردیم. رابط ما بین ایران و عراق، محمد منتظری بود و اعلامیه‌هایی را که می‌فرستادند، می‌آورد و به ما می‌داد. در آن موقع امکان تکثیر هم که نبود و ما خودمان اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کردیم. خود من وقتی اعلامیه‌ها به دستم می‌رسید، برای اینکه خط طرف شناخته نشود، کاربن را وارونه می‌گذاشتم و از سمت چپ می‌نوشتیم و ۱۰ الی ۱۱ نسخه تهیه می‌شد و به این شکل، تکثیر می‌کردیم. معمولاً هم برای رساندن به دست افراد، روی پاکت، اسم و آدرس خودم را می‌نوشتیم و اعلامیه را داخل آن قرار می‌دادم که اگر بین راه، مرا گرفتند، بگویم این را با پست برایم فرستاده‌اند و من از هیچ چیز خبر ندارم. بعدها هم تکثیر ما به این صورت شد که در آن موقع می‌گویم که هیچ امکاناتی نبود. آن اواخر، برای تکثیر، مهر ماندی را درست کرده بودیم به اندازه ۲۰ در ۵ سانتی متر. چون استاد دانشگاه بودیم، می‌توانستیم بگیریم کاغذ استنسیل بگیریم و اعلامیه‌ها را دستی بنویسیم و بعداً به عنوان جزوه‌های درسی دانشجویان تکثیر کنیم. معمولاً اعلامیه‌ها را سه خط سه خط می‌نوشتیم و یک خط را رها می‌کردیم. این سه خط را روی آن وسیله مهر مانند که به اندازه سر یک دوات یا سر یک شیشه جوهر بود، می‌گذاشتیم و اینها را به صورت مهر می‌زدیم. صد تا که می‌زدیم، این را برمی‌داشتیم و سه خط بعدی را می‌زدیم و این دستگاه تکثیرمان بود. اواخر هم یک دستگاه پلی‌کپی داشتیم که متعلق





هر کپی برای من ۲ پنس تمام شد. آن موقع سازمان دانشجویی عربستان، ۸۰ پوند از انگلستان می گرفت و دانشجویان را به مکه می برد و بر می گرداند. من هم به عنوان حاجی رفتم. وارد جده شدم که وسط بیابان بود. در آنجا اعلامیه های مرا دیدند و گفتند: «اینها چه هستند؟» من گفتم: «هَذَا درس». نگاهی کردند و گفتند: «همه آنها یکی هستند و بسم الله دارند.»

مرا به سازمان امنیت بردند. در آنجا پیرمردی بود که فارسی را خوب می فهمید و به من گفت این را بخوان. من هم یک اعلامیه ضد کمونیستی و ضد شعوبی را برایش خواندم. به نظرم در آن زمان، پادشاه عربستان، پدر خالد بود. آن را خواندم و داشت تمام می شد که بزرگشان گفت این طور نمی شود. باید یکی یکی خودش آنها را بخواند. در این موقع اذان ظهر را گفتند و کار خدا بود، چون در آن زمان هر کسی را که می گرفتند، تحویل ساواک می دادند. اینها ایستادند به نماز. گفتم وضو ندارم و آنها وضوخانه را به من نشان دادند و تا اینها به رکوع رفتند، کفش هایم را پوشیدم و فرار کردم و چون موقعیت خیلی خطرناک بود، بلیط گرفتم و از همان جده به انگلیس برگشتم و حج را انجام ندادم و سال بعد رفتم.

بعد از پیروزی انقلاب، از برخورد شهید با لیبرال ها و گروهی که شهید آیت قیلا در باره شان هشدار داده بود چه خاطراتی دارید؟

من خوف دارم اینها را بیان کنم، چون بیست سال است که اینها را کنار گذاشته ام. در روزنامه ها هم چیزهایی راجع به لیبرال ها و ما می نویسند که حوصله ندارم جواب دهم.

مرحوم آیت ضربه ای به اینها زد که تا ابد فراموش نمی کنند و آن هم دفاع از ولایت فقیه است. اینها مخالف ولایت فقیه هستند و مدام می گویند که آیت این کار را انجام داده است و یا فلان کار را کرده است. اخیراً هم چیزی را از قول آیت الله منتظری نو و از قول من نوشته بودند. دفتر ایشان فاکسی برای من داد که این چیست؟ من هم جواب دادم: ولایت فقیه از ابداعات آیت نبود و از کارهای خود امام بود و او، آن را تبیین کرد.

مرحوم آیت نسبت به من، ارتباط بیشتری با شهید منتظری داشت. یادم هست وقتی بازرگان بر سر کار آمد و نخست وزیر شد، مرحوم آیت خیلی عصبانی شد و گفت: «انقلاب اخته شد و از مردی افتاد!» مرحوم منتظری هم همین نظر را داشت و معتقد بود که اینها نمی توانند انقلاب را حفظ کنند. این دو معتقد بودند که انقلاب به مثابه یک گردن بند مروراید و اشرفی است که حالا به دست یک بچه داده اند و آنان، انقلاب را در لجنزار خود، غوطه ور می کنند.

شهید منتظری معتقد بود که اینها مسیر انقلاب را طی نمی کنند و روی این حساب سر از پا نمی شناخت و نمی توانست این اوضاع را تحمل کند.

در همان ایام پدر ایشان اعلامیه ای داد که او به خاطر شکنجه ها بیمار شده است.

من این چیزی را که شما می گوید نشنیده ام. پدر ایشان عنوان کرد که محمد به دلیل شکنجه هایی که دیده، برخی از مسایل را نمی تواند تحمل کند. برخی آمدند و گفتند منظور ایشان این است که محمد دیوانه شده است. ■



اینها نرفت و در یک قضیه ای صریحاً گفت که اینها کمونیست هستند.»

از مذاکرات انگلستان چیزی به یاد دارید؟ صحبت ایشان بیشتر متمرکز روی کارهای انقلاب و رد و بدل کردن وجوهات بود.

شما خودتان در پاریس حضور داشتید؟ بله، ولی بعد از انقلاب و در ایامی که شهید منتظری بود، بنده نبودم و بعدها رفتم.

بعد از پیروزی انقلاب هم ارتباط داشتید؟ بله، قبل از آن هم به طور غیرمستقیم ارتباط داشتیم، ولی او بیشتر در خارج از کشور و در لبنان و فلسطین و سوریه و همراه فلسطینی ها بود و با آنها کار می کرد. خیلی از بچه های ایرانی را به آنجا می برد و کارهای

هم در لندن با افرادی ملاقات کرد! من به محمد گفتم: «خسته ای. مقداری استراحت کن»، ولی او گفت: «برای خواب آن قدر وقت زیاد است که آن سرش ناپیدا!»

با توجه به رفاقت شما با شهید آیت، اگر مواردی از ارتباط شهید منتظری با وی را به خاطر دارید، بیان کنید.

یادم هست حضرت امام در پاریس بودند و محمد هم همراه ایشان آمده بود. شهید آیت هشدارهایی به محمد منتظری و گفت: «راجع به بنی صدر و خیلی از ملی گراها به امام این نکات را بگو». این به خاطر شناختی بود که مرحوم آیت از آنها داشت و گفت: «مراقب باشید که اینها تنها برای دزدیدن انقلاب آمده اند.» و بعد هم که قضایا به آن صورت شد.

وقتی محمد به ایران آمد، حضرت امام در مدرسه رفاه بودند. محمد و شهید کلاهدوز و شهید آیت و در آنجا در اتاقی که مرحوم حضرت امام هم در آنجا بودند، کمیته ها و سپاه را پایه گذاری کردند. شهید آیت و محمد، تئوریسین بودند و شهید کلاهدوز که فرد باسابقه ای در ارتش بود، به عنوان مجری عمل می کرد. محمد منتظری مرتباً پیشنهادهای را خدمت امام می برد و امام هم با اعتمادی که به او داشتند، از پیشنهادش استقبال می کردند. از جمله پیشنهادات او این بود که از درجه سرهنگ به بالای ارتش شاه بازنشسته شوند. خیلی از کارهای دیگر را هم پایه گذاری کرد.

یکی دیگر از خاطراتی که دارم این است که شهید محمد منتظری در حدود یک روز تمام که در منزلش بودیم آب و غذایی برایمان نیاورد. به او گفتم: «ناسلامتی ما مهمان تو هستیم». بعد از این حرف ما، یک مشت خرما را که قابل خوردن نبود، با کمی غذا آورد و گفت: «اگر می خواهید، بخورید. مردم همین را هم نمی توانند بخورند.»

موضع شهید منتظری نسبت به دکتر شریعتی چه بود؟

من سئوالی در این مورد از او نکردم، ولی یادم هست که روحانیون انقلابی نسبت به مرحوم شریعتی موضع خوبی داشتند. واقعیت این است که دکتر شریعتی ممکن است اشتباهاتی داشته باشد، ولی علاقمند به اسلام بود. شما شاید یادتان نیاید، ولی او برای انقلاب، موتور محرکه جوانان بود و با صحبت هایش، جوانان را خیلی خوب جذب کرده بود.

شهید منتظری در بسیاری از مسایل به شدت اصول گرایانه برخورد می کرد و با لیبرال ها و افرادی که با روحانیت مشکل داشتند، زاویه داشت. به همین دلیل قضاوت ایشان نسبت به دکتر شریعتی از حساسیت خاصی برخوردار است.

یکی از خصوصیات محمد منتظری این بود که بسیار تیزهوش بود، او حتی با عده ای از مجاهدین خلق هم رفیق بود، ولی بعدها که آنها تغییر موضع دادند، او اولین کسی بود که این تغییر موضع را فهمید. در عراق یکی از افراد در بیان خاطراتش می نویسد: «ما در آنجا خیلی ناراحت شدیم و حتی پدر ایشان هم گفتند که چرا محمد نسبت به انقلابیون این قدر بدبین است؟ پدرش هم می گوید که نکند فریب خورده باشد، ولی بعدها فهمیدند که او زودتر از همه فهمیده است که اینها تغییر موضع داده اند و این بود که دیگر دنبال

یکی از خصوصیات محمد منتظری این بود که بسیار تیزهوش بود، او حتی با عده ای از مجاهدین خلق هم رفیق بود، ولی بعدها که آنها تغییر موضع دادند، او اولین کسی بود که این تغییر موضع را فهمید. در عراق یکی از افراد در بیان خاطراتش می نویسد: "ما در آنجا خیلی ناراحت شدیم و حتی پدر ایشان هم گفتند که چرا محمد نسبت به انقلابیون این قدر بدبین است؟"

چریکی را هم یاد گرفته بودند. اطلاعاتیهایی که برای شما می آوردند، همه متعلق به امام بود؟

بله تقریباً همه آنها متعلق به امام بودند. در سال ۵۳ من در انگلیس دانشجوی بوم که آقای سید صادق لویسانی، توسط فرزندشان اعلامیه ای را فرستاده و عنوان کرده بودند که در ایران مطلقاً نمی شود اعلامیه های امام را پخش کرد و سختگیری می کنند. آن را تکثیر و در ایام حج توزیع کنید. در آن ایام ۱۰۰۰ نسخه کپی کردم و